

توانا بود هر که دانا بود



دانشگاه تهران
دانشکده ادبیات
پایان نامه تحصیلی سال
۳۵-۳۶

مبک فرخی

براهنمائی

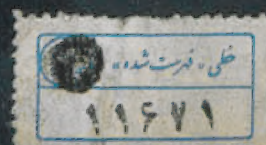
استاد محترم جناب آقای دکتر

خطیبی

گردد آورنده


ماهرخ پورزینال

دانشجوی سال سوم
رشته ادبیات فارسی



جاری سازی آلبوم مطالعات
ساعدی
بهادرستان اول دانشسرا

بازدید شد
۱۳۸۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		
کتاب	مؤلف	
موضوع	شماره ثبت کتاب	
شماره قفسه	۸۸۰۷۸	

مطبق، فهرست شده
۹۹۶۷۹

بسمه خدا



سبک فرخی
بقلم

دانشجوی سال سوم ادبیات فارسی

ماهرخ پورزیال

استوار استاد بزرگوار

جناب آقای دکتر خطیبی استاد تاریخ تحول

زبان فارسی

سال تحصیلی

۱۳۳۶ - ۱۳۳۵

ست ماخذ

اسامي كتب	مؤلف يا مصنف	حاج
۱- ديوان فرخ سیدان	عبدالمجید	مصنف محبر
۲- مجمع الفصی	دکتر	
۳- تذکرۃ الشعراء	دکتر سید محمد	
۴- لب لباب	محمد عوفی	
۵- تذکرہ شہداء	ابن احمد رازی	
۶- مقام	نظامی عروضی	
۷- تاریخ تحول قوم و سرزمین	دکتر ذبیح اللہ صفاء	حاج خانہ دارنگاہ
۸- تاریخ ادبیات ایران	دکتر رضا زارده صفی	
۹- خبرہ سال دوم تاریخ تحول	دکتر خطیبی	

فهرست مطالب موجود در این ساله

در ۱۲ مجلد

لیست مورده کتب

۱۰ - کتب مکتوبه در باب سب و

۱۱ - تألیف فخری «در ادبیات و شعرای
بعد از او

۱۲ - نظر استقاری نگارنده

۱ - آغاز سخن

۲ - فخری سینه کتیب ؟

۳ - زبان و ادبیات ایران در عصر شعر

۴ - روش زنده نگاری شاعر

۵ - زندگی شعری یا زنده ها فکر ادبی

۶ - آثار استاد

۷ - نمونه لغزلات و قصاید شاعر

۸ - «شعرا و غزلیات و قطعات

۹ - فخری و شعرای معاصرین

کتابخانه

از سلاست... خاد و پیش از لمر حبابا در حضور حقیق در لب غرض و مطالعه در باره اعداد و حساب
دی بر لمر او را خاتم به و پیش از شناخته بودم و بافت و شیرینی سنی و نوزاد و دانشمند و نبرده بودم
و با خاد و جهان خدمت... در لب در آن آرد که خصل خوش در به به خیری از سلاست شده
و با بر لمر ده بودم...

کنیام چرا بر لمر به نیک و با اثر به نیافته بودم و از لمر و شیر و شیر و خرمی شده از سلاست و لمر
مست بر لمر ۴۰... ۹۹

نمیام چرا؟ آرد مارک و سربان از سلاست و لمر غرض خرم:

زبان ای بختان ما را بر دی بهار آرد	طی به یغ ما را در ده فردا ان کار آرد
طی به یغ را فردا بر لمر خوش آرد	تر لمر صبر کن شده اند و لمر به آرد

همه بزم زمره نمرده از ۹۹!!

اصول شاه اشعار دانشین هستی خبر او در شاه و از هر چه ای که گشته است بهیچ از
از راهی بر ای نه خبر پنج خاطر حاصل در یک دست و ذهن به خبر نه بهیچ بهیچ بهیچ
عالمی در ادای قرن هم در داف قرن چهارم است

به آنکه خود در حق گشته است او بدارم و به آنکه در این و گشتن نوک در سایه در این
شعران نظیر غرضی حقه است

با آنکه هستی را اشعار دانشین لغت در دازان بهر سیراب سینه اندام از به اشعار
به هر نه قدم ایران در بعد فراوان مازده به

به هر نه نعل و جود را طبیعت خند بهیچ نروید به به در طیفه شعر و شعر و در این
در این راه ...

اما از به از یک به از به های غیرین کی خبر

با کاروان حلقه بر هم ز سبیل
با حلقه تنه زدل به به جهان

نفسه بردا ... باز هم نه ام ...

لرزه ساهار ... از آن حال سیدد و فراتر ... خیال و غیر از آنجا به خبری با ام
از آن راه و بخیر رسد ...

خدا و روزی ... به این کینه نفیر ... ام زخمی در دین حس می‌دهم و با از ایند به نفس
و عاقلی از شاعر شعری بر عهد سل و از زاری می خوش رفتم ام از دمی دریند (حاصل می‌دهم)
آن ام از هر از مطالعه و تفق در دین (حاصل و فضیلتش خود را در دین از هر دین و عرافت
و عدل غرق می‌سوم ...

و عاقل و حال از دست خوش را ترقم زیندگان لب در آن ترقم و دیر آن خوش نه ام
به آن در دره کرانه دلاست و سرگاه ... نام ای ز سلا سخن را می‌سید ۲ و تاه از نه ای
از شاعر رسیده از ده بردا ...

اسلام ... بر زده ۲ در آن محقق خوش همسر او را از خود در خود او به کی را این

خوش و طالب برده دارد که زانرا از مایه برده.

نباری با ذریه دین از این تاخیر که خورشید است بخوانم

بر کوه رعد و برق و زنجیر دجیب و لطیف به در هر کت آن باند که از مفاصل است

برده و در آن دلائل و طایف خوش نیز باز در است

این بنا بر کوه و زمین است که با جاستر است و به جبهه و مادر به تمام رساله خوش و در حال کمال است

که در آن کوه به کوه است که از آن تمام است که از آن خوش می نام

لغات این رساله که در آن تحقیق نام دارد از عیب و اشتباه خواهد بود

که کمال خوش است که این تحقیق نام دارد که در آن است که ای به همه است

بعضی کرده در جبهه است که بر آن کوه است که در آن است که در آن است

که این کوه به کوه است که از آن است که در آن است که در آن است

فرخی سیتا کی سیت؟

سرسید فرخ کی سیت؟؟ کیا میران نظر سے خستہ تھا کو کو اور اس

و دیا کی میران باطمینان تو ان خوش اور اوصاف نام

و درختانم سب قدر دیا کی میران اور اشیائے نام؟ کہ لے ہم از غم سہ است؟

زیرا کہ بنا خود جام گہری دارم

در سینه خود از لب شور دگر دارم

کی کو در دستم کس، شور و دگر دارم

فرخ کی دارم ساحل دوسہ دیا

در سینه خود چون باد، شور و دگر دارم

دیرانہ دگر دارم، چون فرخ کی رسا

نغم، چه در سینه، چون دگر گری دارم

راہ نہالید، چون اہل غزل ہستم

زیرا کہ کبھی دوست از لب لہری دارم

لہزہ بادہ خرام کس، چون خوش تر از ساقی

تا پاریخ، از شاعر است لہری دارم

از خرس، از شاعرستان غزل ہستم

و بایں لہزہ... کیا مفہوم سنیں رسا رک در خواجہ کردہ تہذیب و تہذیب دارم؟

آیا از قدر و اعتبار او نخواجی گشت و در پیش من را ضایع نخواهی کرد ؟

شما خود دیده اند خرقه شاعران را و در آخر قرن چهارم و در احوال قرن پنجم آن که بزرگ ماده و جسم او

در هر دو عالم چه بزرگوار و غفیری و هیبت ماده او را برای شما توصیف نخواجی کرد

چه سخت اندیش شما بود از هر چه سیر است

و در اندیشه بزرگ مغزی و افکار و احاطات روحی او و هیبت آن چه ها کرد و در انتخاب

لرزه و در نهایت نفوذ خود در همه است نه بزرگ مادی و دیوانی

هم و هم در بزرگ زمان خوش محصور و پیوسته محیط آن

هم پیوسته و پیوسته و از هر چه مجمع و لذت سیر و پیوسته عهد و عیال پیوسته

و پیوسته با ناهید و سخت ها و راجع پیوسته

شما هر چه وصال نامیده را شیرین میبازد و زمان شیرین غم و غبار ناب است

دل را که در دست منجبه ای از احوال برای همه و همه از بر سقیدان و لغات و شاعر و نویسنده

در حق فردا که نیز می رسد و آنچه موجب استیاضه ای صفات که از الله می رسد و در حق

برتر که در کمال مائیت باین منتهی شده که در حق روحانی است

نمایان که از این نخواهد شد مادی که در این دنیای دنیای قرار دارد

به این شاعر که اول قرن چهارم و پنجم را در دست می گیرد

به خود را که در این باره می رسد :

فیه قیاس از دست دارم که در هر یک است و در این دنیای دنیای دارم خبر

از هر یک که در این دارم چه در این مورد نظر است که خداوند در این

که در این « در این دنیای دنیای نام و در این راه چاره » و « در این است »

آلیم « در این است »

ما را این مقام در این دنیای دنیای که در این راه چاره ؟

چه در این دنیای دنیای که در این راه چاره ؟ در این دنیای دنیای که در این راه چاره ؟

مردود لغت ر.

آری ظاهر آن در دهی که گفته است خراسان و خندان و بنی راجون و در آن عمده

ارو مالک هست مغزی جاوده الهی است کبر و ذوال را اندر کبر و ذوال نیست

جای بسی، بغداد (شعراں بمعراج و چون ایلی) درک او از قافیه و فرمیده

گر فرقی بمرد چو اعصری نمود
پیری باز در دجوانی جفت نمود

« لیبی »

بایستی بداند که غرض شاعر از زنده و جاودار در این نوحه مرد

آه ای ستم بر قدر او بی اختیار اگر بدستم رسد بجز سستی نیز ترده خاصه منته و نه از لزه ای

بہارِ شریعت

قصيدة في مدح الامام علي بن ابي طالب
في مدح علي بن ابي طالب

و خوردن ادویه ها از دریاچه محمود، مطرود دریا؟

لی خود مختار دستم است در آستان و شهر و ران در اقصاء مختلف

هم زنانه غزل برده از هدیه محمود حامد ان سواد

عجب نیست اگر غزل را از نگاه نیر مد از کعبه لطف محمود در نظر دلاویز صفت و

نخچه لایحه...

آنرا در نیمه به همراه شاعر و لود را بزرگ جلوه میدهد در هر حال روح کسب و طبع حاضر

رو و غزل « در هر حال هر چند شاعر غزل را خواه نظر دلاویز محبوب در بار و در بران باشد

مکن فرصت دهد پیش از آنکه دست از بارش بگذارد و دست از ماد که او نگاه نم

میشود از این بخواند به پیش از پیش در تحقیق و مطالعه از روی دقتی لایحه و غزل

رسد از سخن بگیرم و مجال نقی در دست بستم.

از آن که در زبان وادبیات ایران در قرن چهارم و پنجم ما را بنحویه بیان فرقی و در دست و دست
گویند که فارسی که در میان ما را در کدر است و به واسطه معجزه آسانی است
تعلک آید و در عصر شاه محمود که در کتب ما فرقی، یکی است.

از آن که در زبان وادبیات ایران در عصر و در آن که در عصر و در آن که در عصر
در آن که در عصر و در آن که در عصر و در آن که در عصر و در آن که در عصر

فران سوم و چهارم و از آن که در زبان فارسی و در آن که در زبان فارسی و در آن که در زبان فارسی
و در آن که در زبان فارسی و در آن که در زبان فارسی و در آن که در زبان فارسی

و در آن که در زبان فارسی و در آن که در زبان فارسی و در آن که در زبان فارسی
و در آن که در زبان فارسی و در آن که در زبان فارسی و در آن که در زبان فارسی

و در آن که در زبان فارسی و در آن که در زبان فارسی و در آن که در زبان فارسی
و در آن که در زبان فارسی و در آن که در زبان فارسی و در آن که در زبان فارسی

در آغاز قرن پنجم در بایکین الدوله محمود غزنوی ملجاء، دنا من شعراى بزرگ و عالیه درى چون
فرخى سیدانى « به . و وجود شعراى بزرگى چون « بنصرى » « فرخى » « زینى » و « عیسی » و
سعدى رازى « بوجه به اثر سبب ادبى خاصى کرده .

جاکیم فرخى « نیز استاد « دربار محمود » با ترکیب کلمات و مهارت و حیره دگر در بیان مضامین نادر
و غالب لغات و ترسیعیات خود سبب تازه اى را بر اى قرون بعد از بزرگى نمود .
تحتى منتی استادک علی بن جلولغ فرخى سیدانى « از سواد کاران بهتر از به ان نصیحت و سخن بزرگ
برده است .

و صفیه خوش سیدانم در عشرهای به حیاطه لدیق دوست در لایه باب ادبى سخن نم
و در سبب اشعار و جلوه اى از به های او در غالب الفاظ گفتار عالم .

با یک دیدیم که زندگی طاهر افراد بگلی محیط او دارد و تا از زندگی حیات مادی سر

حیات نفی و دوری شعور

از هر یک نشانه های دوری و دوری است

اگر در آثار ملی شاعری مانند فردوسی باره غم و غم می درخشند و به بیان که نشانه های غم و غم

بعضی شاعران

از سعدی در حیات خوش طبعی که به شاعر محیط و حیات را به تصویر کشیده

از حافظ که به سبزه دل و سرور و دنیا و دنیا پرستی و سبزه دل و سبزه دل

ببینیم محیط زندگی او را داشته

آه محیط شاعر با فرقی «حیله به»

و به تأثیری در روی شاعر نیست و البته به

غایبند که در شمار ادو یا گوید مانع عصر از اشی از یاسر و زندی و اسکوه از بزرگوار و سزیند

از شمار دود بهر دست از شمار دزدان غریبی و شاگردان شاه از این جهت
نه تمام نمائی از این همه های فرد فرد ایشان مایه

این افکار و زائده های فکری افراد در هنر و علوم عوامل خارجی و غیره می شود

آیا است؟ «نیز همین جوده؟»

که از کاراد برغ روغن شده در کد بر خورده شوی بعد از خوردن پخته لذت بسیار
برده و اغلب سر را عشر و عشرت و لعل و لعب برده است

اما باینکه اینها غیر از ان مضامینند که شاعرین در این سوره علقه نامی برده اند زیرا که در
صفتی باشد به و در شاعران اولی است

خواجه شاعر دارین روی به پیر است که این شعر است ۸۹

فرخی بابیه دبستی بادیست (چنانکه نظامی عروضی گوید: در مجلس خواجہ عمر سعد لیر حقایق

فرخی حبیب بر دلف و شعر و نشین دعاگاه را با صوفی خوش بر خواند...

«ایر حیرت کرد پر در آن حیرت روی لغزنی آورد دلفیت هزار سر لره آوردد...»

خدیجه آنکه بتولانی برگز فرخی را سر (لب تاء) دیانته به بیرون کند دستار از سر فرو رفت

خویش را در میان فیلد گفته... بسو و جیب و دست و از طرف به دانید...

فرخی لغات تازه شده به (ک) لغت و روایت می شده و فرخی و دبستی تمام او را

نسبت به مال دنیا نشان میدهد (تا بابیه اینها بنظر در عروضی مدعی است این کار

در لغات سری و بخوبی صورت گرفته است و از شاعر خدیجه این عرق در ظاهر نبوده است

بدر است که تفریر دریا خویش را بر خنجر در گشته و با آنکه سالها مجرب در بار محمد بوده است

فدا شده بر اثر همین درک از زهد زیادت است در مغرب محمد سالک جامع شده.

تا بابیه اینها در سایه روشنی مدعی درک او حاله رنجی نمودار است و خدیجه این رنج را جبار شده

می گوید سیه ۹۹ طایر آرزو می او بقول در ۴۲۹ و بقول آذر در ۴۲۰ و بیان می یابد...

موردیست ماضی است درهم شاعر قرن هجتم قرن در تازه شعر و ادب ایران از نابا
 رخته به و با وجود رودی و منفردی در شاعری هر از چند قرن راه سپاک دلت است از راصل اولیه پایه های
 لم تری را چه زری سید و لبوکی لال و منات سیر نیست.

اغراق نیست اگر بگویم، فرضی «یمنی از بهترین و برترین گوید» ما تمام این عصر است
 از شعر و دلفین و شایکی فراوان و با گاهی در روانی و شکام و لطافت دارد

زائیده روح مشتاق و دل پر شور است. احسان و عواطف درون که از آن بهره
 کمال و ریحان لطف و دلفین است در عده و برکنه خوانند و اولاد را به ریحان و خوشین
 ملایه و یمنی که او را تا نزلت سعدی شاعر غزل سران ایران با او میرد.

آن عواطف و لطف در غزلیات سعدی مشهود در دریا و قصاید و غزلیات نیز از او
 در نیت اگر بگویند «سمن سول و منع از چنانچه در عربی خاص و ابو فراس الحمدانی است
 در این نیز خاص فرضی است»

زده ای نغمه ای در بر تو زانکه های اندیشه کو کجای مناره
واده ای در هم او در نیاه لغزلات و ترشعایت و غزلت او جلوه ای از سلسله
لغزلات سیرای کو کجای من بر بعلت عشق و توأم با عواطف و احسان شاعرانه است
به سبزه ای که از خاطر خطیر من سبزه ای که پرده بیان سبزه
جاست و آینه حال را در درون او جلوه سبزه و محلی که را در دستش مله
من هر سبزه با زبان گویا در قالب لفظ نمودار ساخته است و نغمه ای که خوش را
بیر از نغمات در کجای خوش ساخته است

ای شاعرانه اول آسان قرن هم در دهان رسا بوده است قدرت جمله او در بیان
و صفات مختلف او با خلق قصه غزلت و بچشم می خورد

پره که قدرت است بر بعلت و نفاهی در ذهن او درج سبزه است در اوصاف
نغمه ای در اذاع مختلف که صفات او مثل اوصاف طبع و سبزه ای که در اذاع و نغمه

دره سینه ...

لفظ دلپذیر دریاچه اوصاف مشرق و محمد جان کی شود در دست لور دریا

تأمل عاصفه ظاهر می آید.

از طرف دیگر شوق طبعی و گستاخی کی در مقابل محمد جان نیز لفظی زیر بهجت است
غزلهای او نیز در نوعی دیگر از زائده های خیال است از لطف و صفای بهجت
و قطعاً نیز با لایحه زائده های شعری بر در کرم و لطف محمد در شاعری نفوذ در خود
نموده بوده نیز فکر کرده است که چنانچه فردی است

بنا یافته محمد احسان

غزل یافته محمد احسان

از آن گاه که در محبت و شوق آید و در شاعر است و حاصل از لایحه های
شعری است بهشتی و از نوشته های شاعرین بهر بهشت تا دریاچه آن
برایم بهت لور دریا

آثار استاد

وقتی سخن از آثار شاعری بیان می‌کند از شعر بیشتر گفته چه با جوده کربهای این آثار

برند و غیره و تفسیر و توصیف آن آثار رسول در سال ۱۳۵۰

ساده تر گفته بعضی را به آثارشان می‌شناسیم و بعضی...

اما استاد ما فرخی که در این کتاب به آثارش اشاره کرده است

از طرفی از بعضی لطیف سروده‌ها گرفته است و آثار به شعرای دیگر در آن

در زاده است اگر بخواهیم تراشیم طبع این شعرها سر و شوخ طبع ۹۵۶۴ بیت است

یا نه که کم و بیش در آن نامده است زیرا که در آن بیشتر از هزار بیت است

و او را اثر منظوم دیگری بنام دولت نامه بوده که گویند در آن قصه‌ها و خطبات سلطان محمود بوده است

با بر این بیت سروده

در آن زمان که در آن زمان بود

کوز دولت نامه برخاسته می‌باشد

و یا ضایع در دست ناممکن بیانی از شعری هم عصر این باشد بر حال امروز از آن اثری در دست نیست

مجموعه اشعار شیوانی که شاعر در آن در آن قریب به ۶۰ بیت نادرست و ناقص است

بر این عهد فراوان کتب است که به ما رسیده اند و در میان آنها که به ما رسیده اند

مورخ در این عهد به ما رسیده اند و در میان آنها که به ما رسیده اند

از آن دیگر که در این عهد به ما رسیده اند و در میان آنها که به ما رسیده اند

و برکنند که دل از دینار دلبر نهاد که هر غرضی دل بر

به این است که در این عهد به ما رسیده اند و در میان آنها که به ما رسیده اند

فتم است در حال عهدی که از آن به ما رسیده اند و در میان آنها که به ما رسیده اند

بر حال آنکه بر ما رسیده است که در این عهد به ما رسیده اند و در میان آنها که به ما رسیده اند

و این عهد به ما رسیده است که در این عهد به ما رسیده اند و در میان آنها که به ما رسیده اند

که از آن عهد به ما رسیده است که در این عهد به ما رسیده اند و در میان آنها که به ما رسیده اند

زل و طعم در حیات در خشت عسیر

یا تم که ادعا در رخسار باز است

دره بیک گاه در فرهنگ نیز مثل فرهنگ پاری، و جهانگیری، و پامری، نیز از ادبی

بام لوحیم منور و مانه:

باب زک گاه بر لعل و لعل

کهر جفا و منور و شوق و عفا

در دیار لون شده و ابر سید

زین لب بهمن و زین سبی

چارچین کن از زری نرنگ خانه خوش

گرچه خانه از نو بر زمین است
و غیره...

یا غزل در درنهم ای به فرخی لب داده شود است

بر عده مرا کتب فرمائی

تا کی کنم ای ضم سبائی؟
..... و غیره.....

و یا غزل...

لغنی اگر کنی به گاه چه سینه؟

فستق اگر کنی ز گاه چه سینه؟

از این قول به دسترس آنچه قابل گفت و گفتار است و دسترس با آن ما را بسبب در دست

کار آمد و ضمایم از دسترس است که در درون آن ادب مجسم می خورد

باید در این زمان رفت و از آنجا جاده ای باغ ادب را در دسترس ها بر کرد و از گفتار

بهرش غرضها بر عهد

نوع دسترس را است که با نظیر و جمل از این نیز گفته است در قالب :

صبر با غزل آه عاشقانه و دلنشین

و با ترصیای لطیف با وصف طبیعت

و با غزل آه دلنشین از وصف معشوق

خود را می و در آه های حسنه ...

نثر تغزلات و قصائد شاعر

برای آفران و زیاده در نیت اگر بگویم فخری بزرگترین شاعر مصرع برای عصر خود
 است. تغزلات لطیف و دلفینی در نیت نثر اول قصه اول داستان دارد
 بزرگ جمله صید در بعد نیت اگر او را شبیه سعدی تصور کنیم
 تحول رساله از راه خبا که در خطی:

«قدمه تغزل های سب عراقی در تغزل های فخری است فخری اول می باشد
 سب خراب را لطیف کرد و لطیف را سب عراقی برد
 رخ «اول شاعر است» لغت شعر لطیف کرد»

در حال در بحث و تفسیر در باب سب ادیبان خواهد آمد نظر می آید به طرز و
 بیشتر نحوه بیان رساله در تغزل و قصه و غیره داده خواهد شد

در اینجا به برداشت اگر غنیه نثر از تغزلات و قصائد شاعر آورده شد
 در اینجا رساله خود را از سر خط سیراب از نثر نثر آن بی غنیه خواهد شد. اگر نثر...

و درج امیر ابوعبید غنیه الله له یوسف بن ناصر الدین

از چون تو بر لبان کی ترک گمار است

هر روز بر لبان عیدتی و جبار است

و چون تو بچین کرده نقاشان نقشی است

نقاشش بد نقاشی کن و نقاشه کار است

آن تنگ دهان تو زیاده ندی است

جبار است یا تو چون آن تنگ تار است

از هر چه بود بر لاله تو طیف است

هر روز مرا با تو در خون گمار است

ای فخر آن چهره زیبا به تو گداز

در بر امیر دلا مرا تازه گمار است

دیف چه ناصر الدین گداز مرا در

بر دل هر روز از من از منت ببار است

از خفاهای گدازنی در جایگاه من از تغزل ممدوح ممدوحه

خداوند سبحی و بندت میراه نفی گداز را دریا...

از لای قیل مقصود و زیاده زیاده از آن بسیار در دوران او مجسم میخورد...

یا ای شیرینی و لطفی در دل دیگر است

در هیچ خواجه کو بر حصری

دل آن ترک نه از زور سیمین براد

باب شیرین باغ سخن گوی و تلخ

نه با کز نه کار و نه گویم در سخن

خواجه است جو بر حصری در خدای

و ای طاعت یا ای دیگری

ای دل نه ترا بخت با

توبه و شادمانه و بجهان

تا نگردد بر مرا نفرت

درست از نه ترا بر طایفه

خاصه بر تو در تو فرزند زعد

سخن از نه ز حنر لب چون سکر است

صفت بیخ نه از نه از زور و

علم نیم مرا جان و جهان در براد

هر چه دارد در و در خور او و در او

در ترانه به دست خواجه داد

خود با کز نه توبه و طاعت

که کسی دل به دست نفرت

رو بر دست چه با را با

کز ترانه های خواجه داری با

یا طلب لذت در این فصل و حقیقت

در مدح خواص عصری

ای سپهر گردن کرد مهر خواهرها

نقل با باده به باده دین نقل و ده

در آینه هنر سده و مدح وزیر چه زیالفت

گرنه آینه جهان از سر سر دین شود

روشنای آسمان را به در شب هر

روشنی در آسمان زین رفته هنر سده است

گاه گریه و سر کرد گاه گریه و سر کرد

که میان چشم سید فرزان به سر کرد

از این باده مرا بوسه مهر باد داد

دیر کا بهت لای زسم را که لای زسم را که

چون شب تاری به از روز روشن شود

روشنی بر آسمان از خاک تیره شود

کر سراسر خواص با اردن کمر بر کرد

گاه گریه و سر کرد گاه گریه و سر کرد

گاه دین بر کرد از چرخ بر سر کرد

و یا غرور و تعجب به و معانی را در دلی فصل و ده و سده

در ذکر سفر سونست و فتح دکن

نماند گفت و کهن شده است کشته

فغانه کهن و کار نامه در مرغ

دست زنده سینه ز کجا رسیده بود

اگر حدیث غوغا شدن دلیر و خوار کرد

گما بر از لایه ای که لغزل بدای می برداخته

ای ز غیب آمده و در کی نهاده بکار

سمن نو که در نوراحله در دست دگر

بکار نایب رود در دروغ پنج صبر

زیر سینه کشیده حلق را از بر

دست سینه جان شیرین و زینت

بیخ تیر تو مهر سینه در کار!

و یا شود التماس در ای سایه محمداً

شیر غزنین نه بالست در نه آید

خانه جاسم بر فوج ویرانک و غوغا

خیز شاخا! آلم ایران بعد از او

لغنی که در ای عصر و در وصف لغزین لغت قابل تحسین است

چو قنات در سال درون سوره

فوج و نابک و غوغا که کند و عمار

بارش آن ده که رسیده رها نامه بار

دل نه لایق دارد شاه کردار

لاغرمانی چو طبع اگر نبود غریب یار؟

لاغرمان جلد طریقت و طریقت لیس

چو دروغ دایم، لاغرمان دارد کار...

گاه بر شمشیر میل به تندی و طمع بر خاطرش عریضه زد

کشت لکنو رضا را بر ابرو دگر

رضا گرفت در مهر دور گرفت از بر

α

دل نه برد و برالزل ادب خبر

لای درینا دل نه گمان ضم سبب بر

بیه لای قضا و لطف و دینش رت محض مرگ زلات و لجب آن قابل کو صف نیست

خوش شاد برادرش به بر رخ یار

خوش که از سه ام دوش خوش بر دل گمار

بیان می دلا فرامید دوش و ناز

خوش و دل آن شمس به دشت طاق

کلی زیاده و دگر عشق با دهان

خوش و دگر گفت از زمره رستم

ز خواب کرد را مار دل نه نیدار

خوش و رستم تختی چو چشم نه لغزد

اگر نجیب ترسم نه زدم بار

بزم آنرا سرگشت روز و دوش نش

بر آنکه لای گریز بسیار جا گمانه و لطف ر...

بیم لایح و نحسین و امیدارد حق می منم از ملک به لطف و طراست سخن سلوک: دهنم دهنم معود

رک هم روی من از خواب از آن دارد سر
دو سر می داده است از آدل شب تا صبح

فی بحسب لدراده بار نمودم در نجیب
او هر گفت لبیر تا سیرال در لبیر

شب لبیر برد به من دادن و شربت نجف
دل من گفت در شربت نجف آن دل

او هر دلان جا دور است به لب بردن چیر
هر جا داده کردن کچن باب از

سیرال به خدمت از دماه یا خدمت شود
فدیت در ملک صحن راد خور

گما بر از دل خود سرو هر سال خوش من لد الله در لب سراج معنی

لک دل ز تو نیز از من از خصم نه نیز از
کز خصم باز از من و ز تو باز از

هر روز مراد از تو در لک نه بدست
من مازده است که به سال که در قمار

هر ده دهن و غنیه از من او در وصف و انعام نمودار مع سیرال

تا به سلوک بر روی پوشه مرغزار
پیران گفت رنگ از سر آمد کسار

این قصیده شیرازین و لطف و طراوت در مملکت و در مقابل خورشید و ماه دارد.

در مدح عضد الدوله لاریزی برادر محمود

ایلا آتش کمان همه خزان طراز

الحرب در دست براتان بایک نماز

من دلم برد بایک حجره می برنر ما

باز کرده در شادی و در حجره طراز

که نصیب برادر با برنر بستی عهد

که بر سر لب من بایک گنج راز

که هر لای دل من همه در نصیب او

من تو از زده اگر هستم دلم و در تو از

بیمانی عهد شادی صد دلیله بهزار

بایک جمع و غایب زلف طراز

که نصیب راه ریشتم بایک ملک

ای رخسار

و بایک رضایت در این قصیده در دست

در مدح سلطان سعود بن سلطان محمود

در شش کرم باد در دست پر از غیب دراز

حی و لای شکر طایفه بایک دینار

در کجایم کردست جهان شده و غنچه بر سر خار است

غذایم و غنچه و دل در لطف او دادم باز

از بوم بمبراد دل او ای و چهره

بمباراد دل او با غنچه امروز و فردا

گفتم ای جان جهان خدایت تو بوسه است

چه شوی رنج به رنجم دادن بالای دراز

تو زمین بوسه ده ده است بجا به مهر

در ترانیت به رنج غنچه است بجا به نیاز

دل سبب داده است خدایه بتر

از بوم لغت سلطان جهان و نه ناز

و یا شود تا آخری در این شعر ده میانه:

دل غنچه بر داد گری گری گری

که باشد مرا روزی از ترجه لای

جهان مال برده بدم و سکن

نه خنده لکن که میوه رشتنی

هر از آن قصیده شیرین است برباعی غنچه های دیگر از شمار است بدم

است، غزلهاست، رباعیات، قطعات

شاعراهای دیگر است که بعد از قضا و لوقال در آن ترجیع آورده است.
 جانب اگر ادعا کنیم که بدترین شاعری و بدترین کسی که صاحب ترجیع است
 «است» زیرا که از او بارها شعرهای نیرودند که مثل رودکی و دققی که غزلی وجود داشته
 است ترجیع بند نشده است

غزلیات و قطعات و لطافتی که در ترجیع آورده شده بود و صاحب سرش آورده است
 در آن مثل اشعار خوش طبع و زیاده ای که از اینها حاصل شود و شرح نموده است
 در نظر نگارنده بدترین آنها ترجیع بند است که در وصف:

امیر ابو یعقوب یوسف ابن ناصرالدین

است که بولک نموده و بعد از آن جدا نموده و میسریم:

ز باغ اری باغبان مار لهر بوی بهار ده	کلیه باغ مار راده لم فردا با جار ده
کلیه باغ را فردا هزاران غلستان ده	تو نمی صبر من غلستان عمری بهار ده
چراغ باغ تو بعل بهار بهار ده	ترا بهان باغ ازده بروی صبر ده
کنون گر طبع اینج شکر مل در بار ده	چون دارن که هر را بهر بوی بهار ده
به ارسال نهاری هر خوشتر زیاده	از این خوشتر شود فردا لم خبر ده

بهین شایسته عشق بهین یار ده روزی

کف را در دهان بر روز عشق بگو و فردی

زین از خرقه گرگ ده دستان ده	کف ده دستان لری کفنه دست ده
اصول الهم نهاری زیاده ده	دختر سبز را لری بهار ده از بهار ده
شب در باغ لری کل چراغ باغبان ده	کتاب نترن لری بیت لغز ده
درفت شب را لری زیاده باغبان ده	چون لری به بهر بوی بهار ده

مگر کردل نه اده دست ان ناهر هست
بودم بک برمی چون از غول هستی

هین فایسته عینی نه برین بایسته روزی

طلب راهلان هر روز عینی بود نور روزی

چه کرد آن سنگدل با ترستی صبر چون کردی؟
چه کرد پیکر خود را حتی خوار زد آن کردی؟
عینی خود را که هرگز بایسته چون کردی؟
ادهر از خولین بداحی بایسته چون کردی؟

نه هست

می اده رحم بگوید نه بخت رو آن هستم
اگر من پیشتر من بودم نزن و نره جان هستم
را از من پیشتر ده کسی نام من تا جان هستم
ز خوش زنده چو هستم ز خوش برون جان هستم
بهر ده بر آن که نه از آن جان هستم
در غولان بگفت و نه چو از غولان هستم
من شاد که نه شادی نه شادی را جان هستم
سیم زان که نه بودا درستم چو آن هستم
نیج با و رفتی نه خیم اده زان هستم
روانها را طرک هستم طرکها را آن هستم

هین فایسته عینی نه برین بایسته روزی

بند دهم

بسیار دین در کمال خود چون روزگار خواجه
نه کار و نه کار را نه در خوشی خواجه

بسیار ده در کمال خواجه است بیست و شش خواجه
بسیار خواجه در کمال و بیست و شش خواجه

بسیار است بیست و شش خواجه

بسیار است بیست و شش خواجه

بسیار است بیست و شش خواجه

بسیار است بیست و شش خواجه

بسیار است بیست و شش خواجه

بسیار است بیست و شش خواجه

بند ۱۶

بسیار است بیست و شش خواجه

بسیار است بیست و شش خواجه

بسیار است بیست و شش خواجه

بسیار است بیست و شش خواجه

تا جائیکه در آخرین بند تصحیح شد ۲۴ بیت چهارمین کشف و بیان به عاقلان

آیند که در مقام و شیوه است

سینه را بستان بادی چهار لایه باد بادی طرب را در سینه بادی

ایر کار دلان بادی خشم فرا رود بادی عجم را بوسه بادی عرب را بر لعل بادی

بهترین شایسته جانی در سینه بادی

عجب را در جهان پر ز جانی با و ذوقی

ترجیع نه های در سینه لطیف در وصف لطیف دمی و عشق دهم در است

چنانچه در لی ترجیع نه پیدا است

در وصف ایراد بولعه محمد بن محمد

بهر نغمه که باشد در ختم روزگار آید جهان از سر جان گردد بهر غم ساز آید

بهر غم ساز آید بهر سر را بجا آید بهر کانه بود هر روزی را خوار ساز آید

از لی غرضه خرد درین و ختم حسن خوروزی

لطیف خرد عادل سعادت با و پروزی
به نغمه های ترهیه مشهور آید تا از لایه ای سبب آورد از لی نغمه خوروزی

تبار و دجالت که در آن شعر قرآن هم، غرض سید، عهده بر قصه در صبح نه غزل و قطعه رباعی تر
 ختم و پرداخته است آنرا در پنج اردا بزرگ سینه لغز و قصه دارد که با چاه غزل و قطعه تر
 غنای سوره در، به لفت و غزلی است رساله غزل که زبانت و کامیاب در غزلها تمام از غزل
 و سوره در است غنای غزل نیز از رساله در رساله آورده شده.

حقاقت در مراد حق است تو نیست	حق تو لایق مرا به حق بجای تو نیست
رد آن شیرین شیرین بر از هوای تو نیست	حقاقت به به کردن حق تو لایق در او
در دهر بر تو آورده در رضا تو نیست	بجان تو و مهر تو و لعل تو

باز چون گشته ام جوان در است	باز یارب چو نم از بهر آن دوست
ز آن روز که لب و دهان در است	تا همه خام لب و دهان غزل
ز آن روز که لفظ و لفظ در است	در نام آورد و افغان سوره

منی نخدم به خیال بروی یار

منی بجان بادوست هیک کرده ام

منی صحت یار گردی چون نه؟

وای به غزل شیرازی دگر

منی نخدم به لب و دهن لک دست

منی نخدم تا جان به جان دوست

رنی خرد دلم، ندانم رن دوست

سر زلف تو نه حکمت و مصلحت ماه

بهر لب زخم خیم و محبت زخم عاشق

ز غم آن روی روی تو زده خون حیا

تو با صفا مانده ز عشق روی خوش

وای به دگر...

رخ و پیش تو ایست بکشت ماه

سم ز نسی و بیداری و خواب ماه

عجب سبب فراق و برون آید ماه

رخ عاشق تو ایست بکشت ماه

زدم دل به دست تو زدم

یا دوستی پر شور و در دل غزل شیرازی

ای عاشقان گیتی، بیک کینه، بیک

گر بود دل دهم ز تو زدم

کمان سگدل دلم را خوار کن، خوار کن

از انواع مکتب است از آنکه قطعاً نصف دل است

از هر تعداد که قطعاً میسر است که این است در دست است تا میسر شود و در قلب
قطعاً است و چند نفر از آن در اینجا درسته و خالی از طرف نیست

ترجمی هر یک از این لفظ غنی را

خوار است از لعل دل در دوسه و لقمه

غده سگی که زنده ام بسی را

گفت یکی هر چه که در دهان است

عمر دوباره و زاده ام بسی را

عمر دوباره است بوسه بخور هرگز

قطعاً ای دیر

هرگز از سر کمان تو نباشد عهد بار

نبردی که ترا باشد و زان کوه

نیز به علم باشد که بدست و نثار

نبردان شوق و شیرینک خوش بانگ

هند را بران برد و پیر در کار

تا ترا ترک سه بر سه دزدیده دم

شعبه هند را تا به به و به هرگز

الف هند را اندکی به و تا به دولت

نمونه ای از رباعیات

نمی‌دانم چرا شاعر بزرگ به قدرت خوشتر از آن در اعتقاد داشته است که در قالب ها محفلت شعری

طبع در زبان نکرده است

خارج می‌نور است یعنی حاصل کنه در سخن در بر قالب و به صورت باشد در دست او هر دو

مردی را دارد در هر صورت در بخواب جلوه ای می‌دهد حال را بهتر را بشنوم

گویی در معشوق تو زشت است و سیاه گزشت و سیاه است مرا نیست نه

نه عاشق و دلم برادر است سیاه عاشق نبود ز عیب معشوق آگاه

گفتم این تو بهار خندان هستی گفت آن تو نیز باغ و گلستان هستی

گفتم لب سحرین تو آن هست گفت از تو در این نیست اگر جان هست

یا مادر خشم را بدیم لب لب یا در بر ما را در سازد دل دانا

للقصه در لی زمانه ای بر نرسد یک کشته نیام به زنده کشته مغرب

سینه می‌دانه ف و بهین ها در شب شد در خیم نیز افکار می‌نوراند خوشتر از آن قالب بیعی برزد

فرخی و شعراک معاصرین

ستاره وجودی شاعر قصیده سرا در استان ادب قرن چهارم و پنجمی درخشید فرخی شاعر دربار

محمد غزنوی و شیرین معبود به

آهنگ شاعری دریا که حاضر در دربار محمد بن ترکمن شاه غزنوی گرد آمدن بود

سقامی آنهم شاعر کسب نامه

آنهم شعراي قوی و مبرز چون: فردوسی طوسی، عسکری مرزکی، عنصری بلخی، زینبی علوی،

نورچری هراتی، عضای رازی

و سایرین که جمیعاً بالغ بر چهارصد تن بودند که اندک آنهم چنانکه در کتاب عضای تعاد

کتاب الشعراء را از آنجا که

چنین نجات می یابیم که تمام هنر شاعری در آن فرخی باب برتر و افضل تر از

عنصری که در شعرا دربار محمد است. بالیند فرخی محبوب شعرا معاصرین بوده است

ما جاسید لیبی پر از ترک لودیده

که فخری ببرد چراغش کند

صحت نیست در فخری باقر که سرش از دست محبوب همه دخی سلطان به کریمه خدی

خاطر این از ایام قیام او سلطان محراب شده و نه از دیار سطر در دره و باز تقدیر شعر

در بار به معاصر من از شعر او را با و با نظر محسن و لای می نرسانید

خداوند پر از لودید و در شعر خاتم او در شعر سطر در تقدیر شعر لای بعد از او قرار گرفت

خداوند شرح آن خواهد آمد

کُلّی در باب سبک فرخی

رقص نمن از سبک بیان بیارند و نمیدانم چرا به نام چو سبک:
 خراسانی، عراقی، هندی و سبک عهد بازشت دارد.
 از خاطر ها سبک در خارج و بی بیع باشد در شعار شعری مایه باب های عروضی و در ادب
 مختلف ساخته شده خارج از این چهار سبک نباشد
 و با نظری و یا شاهد بنظر بسیاری از مردم از نظر نباشد
 آیا مفهوم اصل سبک چیست؟ و چه سوال از آن آید؟
 قطعاً ما نیز مخالف نیستیم که سبک عبارتست از شیوه و روش خلقی و است
 اعم از شاعر و دلیله و نقاش و در سبک آن و محتمل ساز و غیره... در کار و هنر خوش دارد
 شاعر اگر بگویم به تنه و شعرا سبک موجود است از آن نباشد چه بعضی تزیینات
 و بیان دارد و بعضی نه و هر شاعر و یا اصولی هر سبک طلب دارد و خاص و مفروض خوش دارد

و با همه شجاعت هم باز این کفایت با بده بر آصفه داره

به طرز آنکه قدم سینه دارم و بوی گل سرخی را در نظر می آورم با آنکه همه گویای این بوی که از پای

اصل در شیشه آه و با بوی که از نصیب رنگ و بوی گل سرخی با آنکه در آن رختی در بیان

نسخه روایت از دیگران تاهیر است

و در بیان از دو شاعر معاصر اگر شایم

زخمی و شوی در شاعر شقی یک زبان تیره در بیان این دو شاعر معاصر را در شقی

بدر دست سبب فراسانه از آبا با طالع عینه مقصود از این دو تاهیری را در در بیان

نمودار آسان بیان شقی دارد و از این رو برای هر شاعر سبب در دکان جدا از بیان

ت آورده. نه برای تیران سبب این تیره

رسانه سبب در دوش خاطر خوش دارد و گویای شعرا معاصر زبان با سینه

با روش و غرض « با طالع کلام در بیان از طارش نردیم آسان نمودار سینه نحوه بیان کرد



مرفت سبب دگرچسب دوست دارد آنطور که شایه و بار به بامین ساز

و در کیم سران شیرین زبان و فصیح بیان است لغزله شیرین و سرله است او گویا سبب سبب

دستوار دی است

کنند شیر از لاله شیران چون زود که و دقتی و غیره ... راه را برادر کرد و کرده از دستری

در ادبیات بسیار و نشان داده اند که اینها با هم با هم با هم با هم با هم با هم با هم با هم با هم

سبب ممتاز و محض خود دارد مبعث لطیف در شاد از مضامین است

در شیرینیم و در شاد در شیرینیم و در شیرینیم است

در شاد و دلالت و کتم از زده که در شاد و دلالت و کتم از زده که در شاد و دلالت و کتم از زده که

در شاد و دلالت و کتم از زده که در شاد و دلالت و کتم از زده که در شاد و دلالت و کتم از زده که

در شاد و دلالت و کتم از زده که در شاد و دلالت و کتم از زده که در شاد و دلالت و کتم از زده که

در شاد و دلالت و کتم از زده که در شاد و دلالت و کتم از زده که در شاد و دلالت و کتم از زده که

روح را آینه سینه و جبار را جلای خنده را گاه مرا به اعجاب و امید دارد گاه بر او چار تر دارد
 میشود و چو نه سکن است خاکی را هم تنقی به قرن هم آینه فصیح و دلش فنی لغت برابر
 ز کار غنای فتنه های زخمی در اشعار شعری سبب عراشی فرادان در ده سینه
 در دیران که اسلا وصله سر را بحجم می خورد
 در حسن لغز از میسر دان شعری سبب غزل است
 عی اود در مدیه ها بر است و بسیار داده و بکلف سخن بگردد از دیران است
 بقا بر طهر آن دنا ما ز سر تا رخا بر تقدیر برده احترام خسته است
 در انشغال خال از حس و لغت با ربط است
 بیجا و متناهی و سادگی و افری در خلد هزار شعر بحجم می خورد و از آنجا بر برده می
 تلف در بسته است چنانکه خود می دانست
 همه خوب و زیاده به او را از خدای
 وین شعر را در دستش و خیال براد

ما فرود آیم و نوحه کنیم و بر آیم غلب

بیمچینان دست کشیم لایق تارود در

شبه روم خواهد بود و همچو

مخند میراد بر بعضی بر کنار

گاه لفتی بیا و رود برین

گاه لفتی بیا و شعر بخوان

چو بریم لردن لفتی بیا و رود برین

چو شعر بودن لفتی بیا و شعر بخوان

گاه که زخم درگاه تو بر لب زخم
صفت لطف آید

کاسی لشکران بگفت بر درگاه

نیر خاشاکی با صبی روان و تملک از لطافت و تنی با برستی و نفاش خورشید از آن نیر آید

باشید و دست شعر و برستی در درون او چه همه و هیاهو کرد

میراد و شعر و برستی بر درگاه یک مادر از وی دو فصل دست داد و در شربت

بیکو معلمی که مستعمل نموده در شاره های آن لبرت نغمه های جادو و لای بر سر است

کاشته شده تا رخا و شعرای معاصر از ادیب استادی ملک ساخته

برخی در حلیم خوانده و در نزل است و نغز است او را شایسته در ادب ایران

نظر باشد مدایح او را مدح مطلق میدانند و اشعارش در این برده عجب دلنشین است.

رضیه و طراوی شاعر مشهور در مدالین (الشمس) آنچنان در سخن سبیل و مسموع را در عرب فاضل

ابو فولاد میانه در عجم فاضل و فرفی « دانسته است

در این باب سوره

خارج شود و لغت است جمع مختصری عاخر سوره زهده و لغت و فرفی

سوره در فرفی در حجم صحنه ها و مدالین که جنب و یکا گاهین و غیره آنچنان است

و قری بوده در هیچ شاعر دیگری را آنچنان نام آورده در حجم و در حجم بیایه او بر

به مقصود برای و وجودش از لغت مختصر قرنها ششم و ششم و ششم و غیره است

سب ساده او را در مدح مخفی و مقصود بیرون و تعلیه کرده از آن که بر زبان او در لغت

رسیده از او در مدح و لغت به ریب است و شاه ایران او را از اشعار

در بار محمود برترین خداوندان خاندان غزنوی دانست بایه است و مقدمه

میزان است سبب عوامی نباشد قول خدای تعالی در تغزل غرض است

غرض نخبی شاعری است که سبب غزلانی را بوی لطافت کشند و شعر را آماده

نویز و شیرینی لطیف و عرفانی نمود.

هرگز در غرض عده بر تغزل نیست غرض آغاز مدح است صفت لریز است

چه از تغزل و وصف عشق و دلجوئی با برآوردن کلمات مدح میرود و باستان نمیزد آن

که لریز از آن دلجو و عاشق و سرکش و درجا دارد مدح گردد و در

در حدیث تغزل از مدح و مدح از شتم و عداوت و آقا و اهل و عیال و غیره

و با نیردگی و بیوان بر آستان است داد نیر عشق مختصر است و در داد اربعه

نیر شعر از آن رویش سبب محرم از تعلیه رده از

قول شایسته جانت اگر بگویم و غرض در سبب غزلانی همان از شیر را دارد و بعد از

سبب عوامی بین نمی آید و شاعر هر یک در سبب خوشتر دارای صفت سهل

تغذیه

بدین دلیل که مضامین طبعی و ساده در روان را بهر برتری و با ۴۵ روان ساده بیان
می نمایند با ترقی یافته بهر روان لغات و جیب تسمی و بیانی شعر نرود و به بعضی
و قدرت لغت و کمال آن مضمون را در پیش و غافل جلوه دهد و از لطافت
و فصاحت آن نگارند»

شاه و شال:

دشمنی داد و دل از اول شب بهر	کرم و روی از خراب روان دارد
که هر گشت بهر تا بر آید دور بهر...	نه بجم اراده با رخ و رخسار
در آوازه بخورد و زبانی باران در	حیله سازد و می از ناز و شیرین
کسی از نون و بهر چینی و سکر	کسی از نون و بهر دل چینی و سکر
-----	-----
-----	-----

بند و فزنی عده بر شاعری جاد و فزنی و نقد شعر و فزنی
بسم الله

اما در این رویش اویان زیادهای طبیعت به دریا کجاست در خورشید و غبار و اجساد
و نظر در است

نشدت لطیف و دراز لغت و کلفت او در بیان حالت مختلف طبیعت است لطیف
و شریک به اشعار او دیده

اما ما گاه در دیدن زمین و آیه آسمان میگردیم به اختیار و آیه آیه شعر
و نه اگر فلک نهد آیه زیر پای ما بدست هر کس غزل در بیان آید

می آید از د. خندان گاه کلفت و آیه دریا شاه بیت زد و زمان دیگر از شعران

حیات ممد و خوش بایج و خراج می طلبد

ستاره از فلک بیست فرشته زی جام تو

بهر ترسند جباران عالم از جام تو

دایا بیان عبادت محمود سلوک « چون روز غیب کسیر برکشید میخ از ترس راه لم سلفه »

آیه و فاش عمر گزلفتی لیس در صف و نمید چیت؟

کسی چه بداند شاه و بنیر سید بنیر است از بستان لغت و در یک کسیر زمان
بر خود را گرد و دیا اند بنیر است که از راه تحصیل صفا در فاقه دان برده از کسوف
و غیب نماند که ام می از این دو نفر در برول است؟ نمیدانم زیرا که خود را در باره ای شغل
را حل نماند.

نمونه های تکرار شده در سوره اسراء در وصف طبیعت و در صورت و احوال
در سوره های قبل آورده شده است و در سوره اسراء در وصف و احوال
خاتم در این قصه:

بر آمد سلوک از یک زردی سلوک دریا
چو زلی عسقلان گردان و چو صبح سید سلوک
فرخی با مهارت وصف نماند که آمده های ابر در هر آگاه بود و در یک و لم به سید کسیر و گاه

وَلَا يَجْعَلْ لَكُمْ دِينَ الْغُلَاظِ وَالْأَسْفَادِ .

بایست که این را در عالم قدرت از تشبیه و تمثیل و خیال و محسوس استعاره و نمایه بکلیت منت
داشته خیال و هیئت قدرت او عالم ادراک و تصور است و باطله تراشیده او

لَعَنَ دِرَازْ مَا دُرْ حَاجَرِ مِیَرْد

ماه شب را برنگی رسیدیم مع راه دهان او چشم نهاد اگر چه کشته نشسته در کنار من
 ما فرادان داشتیم اما باریک اندیش و فراخ اندیش فرقی ندارد اگر چه با ما بیگانه باشد
 زنا سینه بطوریکه می رانم حیات بود که در شهری از غرض خوانده شد اگر چه در آن
 دور خوانده چشم و جگر است و زنا با سوره و سبک در میان فرستاده چشم می رانم به سال

شهره هم و بوم این قصه از غزلت

چهار تک آینه های بجای آری در دربار خوشتر از آینه نمروده است و لطافت را
هم خوانند و در جان مست سوزده هر جلوه میدهد. و آینه های درون آینه گرانی

در قالب لغز است سوزان او هر کجای سینه

با چنین نهاد سوزش بعبه نیست اگر لحن او را
او را بر سر از احساس و عواطف سوزان

بسم

از طرف دیگر سوزش بعبه و سوزش در تقابل ممدوح
تیر لطفی خاص به شاعر داده است

با همه اینها بطور کلی می توانم بگویم که:

فرض از استادان فصله برای قرن بیستم است در نظر به نظر به رب است

سبک وی بعد از او بر دین و استیصال شعران بعد از او قرار گرفته است

در مدح حسن مختلف داشته و در نظر از نظر ممدوح به نظر برده است

از این کلیات در هیچ بنده ساخته است و به هاینکه شعران بعد از او

قرار گرفته است

ساده بیان و لطافت سوزش و سوزش در سوزش و سوزش

بیا بر این شاعری صاحب سبک است و در سوزش او در سوزش و سوزش

بیا که نامقرو کلاه بر دوشم و با حق بر خیزد و منقری در دل با نموده ام شاه
در مضاعف خوش با بجا رفته باشم

و با در دل راه با لقمه کرده باشم شاه آساک شهنشاه را شاعر لطیف خوش راجع را نسیم
کرده باشم

زیرا انتم خود را در مقابل کوه غلیم می یابید و در کنار دریا که سیرا از می سینه بجا اختیار کرد
انتم خود بخواب زینا به محسن گشت و

هر حال با این محبت نامقرو شاه و تا اندازده ای سبب آساک و سوره بیان ارد
بر ما آساک سوره باشد و اگر مضاعف نامجا کرده ام و با راه لغزانی و با لقمه

سیرده ام از این جهت و زنی حلیم

آهسته ای و بر ما پوشیده و ده است است و در این سبب بر و فعلیه قرار گرفته
است و در این شعرای بعد از وی با شعیال آساک آساک و با این به این معنی را در کجی دیگر
در حلقه بند

فرغتی در ادب و شعرای بعد از او

با شبهه اش مولود مولود است که در عدول مردود علت.

آیا کسر است با کسری که در باب شعر و سوره بیان و سبب نمیشود که در وجود او در ادب

بعد از او با کسری است

نیز که از ادب و شعرای صاحب سبب میباشیم و طریقه آنکه به قدر و تلفظ او بر لفظ و معنا

بیان داریم؟ هر قطعی پذیریم که این تا آخر حشر است

فایده شعرای بعد از او نیز از او تعلیم نموده اند و او را بر دستش و تکرار داده اند

چنانکه ریشه و طوطی در دهانش را شعر قدرت و هم او را می ستاد

شعران که بعد از فرغی شهرت یافته و نام آنرا در صفات تاریخ نوشته اند

امیرنفری، سعید سعد و لایمی جرجانی و غیره... سبب که اکثر تابع سبب فرغی و

محدود از سبب فرغی و سوره های بوده اند

مطران که در فراسان مقام شامی کتب کرده به شعر او را به فراسان شاعر فرغی می دانند

خاندان از شعر علم و ادب و الهی و معاصر و شعر و نثر و ...

لَقَدْ رَجَعْتُ إِلَىٰ رَجُلٍ مِّنْهُمْ
يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِي إِذْ نَاوَيْتُ أَن
أَعْلَنَ لَّكُم مَّا أَنزَلَ عَلَىٰ
بَنِي إِسْرَءِيلَ أَن لَّيْسَ بِي
رَسُولُ اللَّهِ إِنِّي إِنَّمَا بَشَرٌ
مِّثْلُكُمْ وَأَنَّ الْإِسْلَامَ دِينُكَ
وَأَنَّكَ أَكْثَرُ يُرْسَلُ وَأَنَّ اللَّهَ
يَخْتَارُ مَن يَرْضَىٰ لِرَسُولِهِ
وَيَكْفُرُ عَنكُم مَّا يُكْفَرُونَ

مَقْصُودٌ وَطَلْعُ مَقَادُ رَا
سَوَاءٌ فَرَضٌ وَطَلْعُ لَامٍ

و یا ادب صابر و طبع غرض را برتر از خوشنویسی میند و در ادب است.

کرنشیم بطبع دمی و فرضی

دگر از خرداں و سبب تدبیر سبب دوره آرد غزل را در فرخ در آید

که نه قرار دارد دنبال کرده از عمده بر سر سود سعد: امیر نغزی مشایخی است

ازدی شاعر غزل را در باره ای شاعر سوره

سی دامن از کابر گردنشان نظم

(۱-۲) قصه سفر از دریا به دریا، در بیان غرض و مقصد است.

زیر التفات مغزی کا ملاسیم لغزالت غرضی (دلیلہ میت) اگر ازری خون ادو در

را کتباً بر دوش نغری رفته است

بالینال در اضع است در نغری نیز سبب غرض بوده است تحت تاثیر اشعار ادوار گرفته است
به بسیار شعرائی که با به قدرت و تسلط خوش بر ادب یاری بازگشت تاثیر و نفوذ
شعرائی نظیر غرض و منفرد قرار گرفته اند.

عیناً خاتمانی با به قدرت تحت تاثیر عنصر بوده است

اگرچه بواسطه یک شب شعرائی را که از سبب ارتباط قرن بیستم غرض «سیر» کرده اند
نام ببریم تفاوتی با دیگران نداشته

برای شاه شالیه عیناً نیز نام برده شده و اگر تفاوتی بین آنها در این باب
حاضر نمی باشد :

در غرض شاعری صاحب سبب است و چه با شعرائی که از نمایان را با تفاوتی و
اشعار در مجسم تحت تاثیر نگه داشته و بهینال خوشتر کشیده است

نظر انتقادی نگارنده در باب شاعر

بجست جاکمال کلفتی را بر آن شاعر می بیند منتقدی بیداد از هفت اسفاک می بیند
 و قصه دارد باینه کرسی در باب بزرگ جلوه دارد که در بند دل در گشته است با تحقیق بر نظر
 در جز خوش بر استادی عالیه چون غرضی خورده میبرد.
 شاه نه در نظر شاهتر کمتر از آن باشم در باب اشعار استادی خود را صاحب
 نظر اینم.

بجست به نگارنده که بطور نیز به پایه معلوم تا چیز خوش نمی نازد و به نال استواری آن از آن دارد
 سیه هفت را بر سر دور و فاسد ادبش دارد که باطن آن سها پنج درخت در پی دارد.
 تا سوره خود را در آن پایه به بیند در باره اشعار شعری بزرگ و صاحب سبک چون غرضی
 نظر نظر نگارنده.

و از آنجا که روحی لئنه نیز دارم در روحی در سایه آرام شعر مر آن دارد و طبع خوش

داشتم در لعل از خوش بزم در کاین آساید بایه لطف و محاسن در دارد عاری از

ب و فقر دست؟

برای جواب این سوال بارها دیدم فاعرا بادت زیور در کرده ام گاه هر عصر کرده ام
در بعضی از قسمت های آن عده بر آنند بر این لذت بخش نیست، کردی از خست و ملل

بر در هم می باشد

در این باب که کوشش و جوی ترش است چه میگویم سخن خوش را بشنوم و زده ملل را بیایم.

باز مقصود ای را از نو آغاز میروم.

باید که در شب مان شمع خوابان کرد
لطف در بر آید تا به بخت باز...

در طبع تا بیا که کفر از تن من میزدند و در اختیار آرزو میروم جای رسد
میروم. تا به همام عالم خست و غبار که در است این که از زلف عمر بجهت عروج بر روح خوش
احساس میروم. بر آن که آرزو در گم بجای رسد میروم تا با درستی آن گذر خوار

نه بیجا باشد و البته باشد و نه تسلط بر معانی و مفاهیم لغت در عرض گفته لغت مدعی در قدرت
و در آن که از این خوشتر هر چه است از لغت های دیگر در امروز درین لغت و در قدر خلق که از این

سیرود ۰۲

کنده ام قطعاً اسلاف فرخی زلف را جبارانه آینه اشعاع لطف بر زرد دراجبار نیست
 یا ضایع روزگار شاعر عصر مداحی و کرم و نموده برده است در شاعر آینه در لایح باب دادگر دلاور است
 لعی نیست که بر سر دیکر که بر سر آید پیشه شاعر مداح مکرر
 بد حال که گفته بر رخ رویار است که اگر او را کرم کرده ام و بر سر از زخم در خور او
 او را بزرگ در آید ام آینه همه بنامر لغزله لطف و دلچسپ است
 چه که او در لغزله خوش از دل نمیکنر لغزله و بار در لغزله است

در مدح کاسر چون شعرای عصر سلجوقی گرفتار با لغم و اندوه گردیده است و آهنگ در بر
شاعر مضمون مدح کاسر که به نفع و به قدرت و به خیر و به احسان به همه



مختصر بیک درگاه سیه.

کاش اینده آتیه بپیش شایب دربار سیه

کاش اینده شور و اینده عشق و اینده وصف زردم محمود شکر در

بالینده شاه رسم از زرد ماران چنین به

برن خورده نگر و از کج گتافی مراد در دارد چه کار زده نگر به نظر قاصد خوش را

باک ریاد خال از سر زمر عرضه دارد.

بر آسای شاعر شهبازی دارم آنچه بر دنیاز و کار زردی ما را قبول و پذیر

لی کتب ناقص و سر عیب مختصر آید از

اسید دارم، بار اینها و ملک خبا بیا در کج راه بر از سر در محسن ربیع است به

از شاعر آید از نظر فرضی که شایب

بالتعظیم احترامات

۱۵ اردیبهشت ۱۳۴۵